نگاه

دیوید دنبی/ترجمه: آزاده نوربخش

درباره آخرت

بازسازی سونامی

«آخرت» فیلم جدید کلینت ایستوود با صحنه‌ای باشکوه از بازسازی سونامی سال ۲۰۰۴ شروع می‌شود که شهری توریستی در جنوب شرق آسیا را درهم می‌کوبد. امواج اقیانوس که در ابتدا عقب کشیده بودند، سهمگین و غیرقابل کنترل بازمی‌گردند و ساحل را درنوردیده به خیابان‌های شهر رسیده، ساختمان‌ها و ماشین‌ها را مانند تکه چوبی خرد می‌کنند و سپس دختر توریست فرانسوی ماری (سیسیل دوفرانس) را با خود می‌برند. ماری در اثر اصابت جسم فلزی با سرش بیهوش می‌شود و در حال غرق شدن است. این صحنه که ترکیبی از تصاویر واقعی از موج‌های اقیانوس و توفان بازسازی‌شده در استودیو و امکانات دیجیتالی است، به کلی فیلم بی‌رمق بعد از خودش را در خود غرق می‌کند. ماری نجات پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد شغل خود را به عنوان گوینده اخبار در پاریس از سر گیرد، اما تنها به این دلیل که بفهمیم او به وسیله

تصاویری که هنگام مواجهه با مرگ دیده بود- اشکال مرتعش و محو از افرادی که در نور سفیدی منتظر او هستند – تسخیر شده است. فیلمنامه پیتر مورگان داستان ماری را بین دو روایت موازی دیگر قرار می‌دهد: در لندن، جیسون یکی از دو برادر دوقلوی دوست‌داشتنی (که به وسیله فرانکی و جرج مک لارن دو بازیگر دوقلو بازی می‌شود) در اثر تصادف می‌میرد و برادرش مارکوس در پی یافتن راهی برای ارتباط برقرار کردن با اوست. در سانفرانسیسکو، جرج (مت دیمون) دارای همان توانایی ماورایی است که مارکوس می‌خواهد. جرج تنها با گرفتن دست بازماندگان عزادار فرد متوفی می‌تواند او را احضار کند. جرج هم نور سفید و اشکال مرتعش را می‌بیند. جرج به دنبال مادیات نیست بلکه می‌خواهد به بازماندگان سوگوار، آرامش ببخشد. در عین حال این توانایی او را آزار می‌دهد، او را با مردگان متصل می‌کند ولی خودش در زندگی آرامش ندارد.

مت دیمون در نقش جرج زیاد از حد به شخصیت تعریف‌شده در فیلمنامه وفادار است. چهره‌اش پف کرده است و رفتار کندی دارد. هیچ درخششی در او دیده نمی‌شود. حتی ذره‌ای خشم نسبت به استعدادی که دارد باعث نابودی زندگی‌اش می‌شود در او نیست. این اولین اجرای خسته‌کننده مت دیمون در طول دوران بازیگری‌اش است که البته این خنثی بودن ممکن است تقصیر او نباشد. ایستوود، ارتباط با مردگان را به گونه‌ای نشان می‌دهد که اصلاً ترسناک نیست. جرج چند ثانیه دست فرد عزادار را در دست می‌گیرد و بعد مشاهدات خود را در دنیای مردگان بازگو می‌کند که شامل پیغام‌های خیرخواهانه مردگان است که مشتاقند با نصایح سودمند خود به زنده‌ها کمک کنند. یعنی هیچ کدام آنها ارتباطاتی با شیطان نداشته است؟ یا حتی یک فکر خبیث از ذهنش نگذشته است؟ ایستوود مشخصاً تلاش کرده از شیوه‌های همیشگی ترساندن مخاطب و استفاده از راه‌های پیش پاافتاده برای ایجاد فضا پرهیز کند. او قصد نداشته یک قصه تخیلی فوق‌العاده مثل «حس ششم» تعریف کند. ولی صحنه‌های ارتباطات با مردگان حتی ذره‌ای هم لرزه بر اندام مخاطبان نمی‌اندازند.

ایستوود نتوانسته فیلم را از نظر احساسی به درستی از کار درآورد: ماری بعد از کناره‌گیری از کارش، به نظر گیج و گنگ می‌آید، انگار همراه با از دست دادن میل و رغبتش به کار کردن، عقلش را هم از دست داده است. ایستوود در مورد دوقلوها بهتر عمل می‌کند. آنها بسیار جذاب هستند. ایستوود با نشان دادن مشکلاتی که طبقه کارگر و طبقه متوسط با آنها روبه‌رو هستند، همدردی بیننده را برمی‌انگیزد. برای این امر مادر معتاد دوقلوها را به تصویر می‌کشد و همچنان خانواده‌ای که به آنها کمک می‌کنند و مارکوس را به فرزندی می‌پذیرند. فیلم روایتی دلپذیر ولی کم‌کشش دارد، با آدم‌هایی که وارد ساختمان‌ها می‌شوند، از ساختمان‌ها خارج می‌شوند، از پله‌ها بالا می‌روند و نامه‌ها و اسناد را می‌خوانند ولی حتی ذره‌ای بی‌قراری و اضطرار ایجاد نمی‌کنند. به نظر می‌رسد پیتر مورگان که تاکنون فیلمنامه‌های هوشمندانه و البته واقع‌گرایانه‌ای مانند ملکه و فراست / نیکسون را نوشته است، تا

حدی در ایده خود غرق شده است. ایده اولیه این فیلمنامه، بعد از اینکه یکی از دوستان صمیمی‌اش را در اثر تصادف از دست داد، در ذهنش شکل گرفت. او در این باره گفته است: «ما با بعضی از اطرافیان‌مان بسیار نزدیک هستیم، همه چیز را درباره آنها می‌دانیم، همه چیز را با یکدیگر در میان می‌گذاریم، و بعد ناگهان آنها می‌میرند و ما دیگر هیچ چیز نمی‌دانیم.» سردرگمی‌ای که پس از از دست دادن عزیزی به وجود می‌آید آنقدر از نظر احساسی قوی و تکان‌دهنده هست که بتواند به تنهایی قصه را پیش ببرد، ولی با چرخش به سمت موضوعاتی مانند اعتقاد به عالم ارواح، دیدن تصاویر ماورایی و مقوله زندگی پس از مرگ، مورگان به ورطه سطحی‌نگری فرو می‌غلتد بدون اینکه حتی بتواند مفهوم حزن و اندوه را منتقل کند. بیشتر زمان فیلم به جای پرداختن به مفهومی که مرگ برای انسان‌ها دارد، در نمایش گپ زدن‌های دوستانه با ارواح سپری می‌شود که نه ایستوود و نه مورگان برای نمایش دادن موضوعاتی از این دست چندان سلیقه‌ای به خرج نمی‌دهند. هر دو موفق شده‌اند- البته اگر بشود نامش را موفقیت گذاشت- که موضوعی را که باید شگفت‌آور و وهم‌انگیز باشد رام و سر به راه کنند و در طول این مسیر، توانمندی‌شان را در تعریف کردن قصه کاملاً از دست داده‌اند. آن اتفاق تصادفی‌ای که در انتها، شخصیت‌های داستان را به هم می‌پیوندد به طرز خنده‌آوری غیرقابل باور است. اگر اولین اشتباه فیلمساز ورود به محدوده اعتقاد به عالم ارواح بود، دومین اشتباه وی سعی در دفاع از این نظریه به وسیله نظریات شبه‌علمی اثبات نشده است. در سفرهای مکرر ماری به کلینیکی فرانسوی در کوهستان، بازیگر قدیمی مارتی کلر بازیگر نقش دکتر، شبیه مرشد و راهبی شرقی از کار درآمده که دارد در آلپ زندگی می‌کند. او به ماری می‌گوید بسیاری از مردم وقتی مرگ را تجربه می‌کنند، تصاویر ماورایی می‌بینند. سپس ماری کتابی می‌نویسد و علیه تعصب نسبت به رویابینی مبارزه می‌کند. «آخرت» با موج عظیم و توانمندی شروع می‌شود.

منبع:هفته‌نامه نیویورکر

نگاهی به «آخرت» آخرین ساخته کلینت ایستوود

زندگی پس از مرگ

آزاده نوربخش

کلینت ایستوود در فیلم «آخرت» با ظرافت، دقت و به زیبایی به مقوله زندگی بعد از مرگ می‌پردازد. برخلاف آنچه انتظار داشتیم فیلم به شدت جذاب بود. این فیلم اثری است درباره مفهوم زندگی پس از مرگ، به تنها چیزی که تا حدی نزدیک می‌شود، هوشیاری بعد از تجربه نزدیک به مرگ است که امری پذیرفتنی است. بسیاری از نجات‌یافتگان تجربه نزدیک به مرگ، مشاهدات یکسانی مانند نور شدید، دیدن افرادی که منتظر آنها بوده‌اند یا احساس خوشایند آرامش داشته‌اند.

یکی از شخصیت‌های فیلم به ظاهر دارای توانایی فوق بشری خارق‌العاده‌ای است. سوال اینجاست که آیا او واقعاً قادر به ارتباط برقرار کردن با ارواح است؟ شاید بتوان آن را نوعی تله‌پاتی دانست که او تنها چیزی را دریافت می‌کند که سوژه‌هایش می‌خواهند از عزیزان درگذشته‌شان بشنوند. در حقیقت او هیچ ارتباطی با ماورا ندارد و آنچه به مراجعه‌کنندگانش می‌گوید، در واقع همان چیزی است که در ذهن خود آنان گذشته است.

موضوعاتی مانند زندگی بعد از مرگ معمولاً به سمت و سوی احساسات کشیده می‌شوند. تعداد کسانی که به عقاید معنوی به‌وجودآمده در «عصر جدید» باور دارند، زیاد است. فیلم ایستوود چنین افرادی را در ابهام و نگرانی رها می‌کند در این بین به نظر می‌آید یک نفر راست می‌گوید. اما او اصلاً درباره چه چیزی راست می‌گوید؟

این فیلم برای مخاطبان هوشمندی ساخته شده که فطرتاً نسبت به آنچه پس از مرگ رخ می‌دهد، کنجکاوند. ایستوود در این فیلم سه داستان اصلی را پی می‌گیرد. این سه داستان در انتهای فیلم با یک اتفاق تصادفی به یکدیگر می‌پیوندند. این اتفاقات معمولاً در فیلم‌های چندخطی بسیار مورد توجه هستند. آیا احتمال دارد چنین چیزی رخ دهد؟ بله. آیا باورپذیر است؟ در سرتاسر فیلم شخصیت‌ها به گونه‌ای معقول رفتار می‌کنند و تمام احتمالات، آن طور که انتظار می‌رود، قابلیت آن را دارند که روی دهند. ما باید زندگی معمولی خودمان را بکنیم.

بازیگران فیلم آخرت عبارتند از «مت دیمون» در نقش جرج، مردی که قلباً معتقد است می‌تواند با مردگان ارتباط برقرار کند ولی این توانایی را رها کرده و خود را به شغلی کم‌اهمیت مشغول می‌کند. سیسیل دو فرانس در نقش ماری، گوینده اخبار تلویزیونی فرانسوی؛ برایس دالاس هاوارد در نقش ملانی، دانش‌آموز جوان آشپزی با تاریکی هراس‌آوری در درونش؛ ریچارد کایند به نقش مردی که سوگوار از دست دادن همسرش است؛ و فرانکی و جرج مک لارن در نقش دو برادر دوقلو که یکی از آنها با یک کامیون تصادف کرده و کشته می‌شود.

در اینجا من ضربات روحی غافلگیرکننده‌ای را که آنها از سر می‌گذرانند شرح نخواهم داد. در «آخرت» وقایع غافلگیرکننده نیز مانند بقیه اتفاقات باورپذیرند.

اینها حوادث بسیار ناگواری هستند و ایستوود نه به قصد برانگیختن احساسات، بلکه برای نشان دادن این حقیقت که همه ما در هر لحظه چقدر به فراموش شدن نزدیکیم، آنها را هدایت می‌کند. مثلاً در مورد مری، او تجربه نزدیک به مرگ را با همان مشخصات همیشگی نور سفید و دیدن اشخاص از سر می‌گذراند. آیا افرادی که در چنین وضعیتی هستند واقعاً مرده‌اند یا تصاویری را می‌بینند که زاییده ذهن مادی آنها در لحظات پیش از بیهوشی است؟

با اینکه قدرت شخصیتی که توسط مت دیمون بازی می‌شود به نظر حقیقی می‌آید، با این حال مشکل است که بگوییم این قدرت چه چیزی را اثبات می‌کند. در یکی از صحنه‌های عاشقانه فیلم او می‌گوید چیزی است که ممکن است حقیقت داشته باشد یا نه، ولی در هر دو حالت مهربانانه است. هنگامی که او دست فرد غریبه‌ای را در دست می‌گیرد، موجی از درون‌بینی ذهنی را تجربه می‌کند، ولی فیلم هرگز در جایی اشاره نمی‌کند که بینش او واقعاً از روح یک شخص مرده سرچشمه می‌گیرد.

ایستوود و بازیگرانش به آهنگی دست می‌یابند که در آن قطعات تنها اجرا نمی‌شوند بلکه جزیی از آن می‌شوند. شبیه رویا نیستند بلکه بیشتر به خیالبافی می‌مانند. شخصیت‌های فیلم به دنبال نتیجه‌گیری پایانی داستان نیستند. برای قصه‌های آنها راه حلی وجود ندارد. تنها درجات مختلفی از تسلی دادن وجود دارد. و گاهی هم وجود ندارد. آنها دیالوگ‌ها را با قدرت ادا نمی‌کنند. آنقدر از خودشان مطمئن نیستند که بخواهند نفوذ داشته باشند. مثلاً جرج گوشه‌گیر و غمگین است، چون قدرت او برایش تبدیل به یک مانع شده است.

در داستان فرعی عاشقانه‌ای جرج با ملانی (هاوارد) دختر هم‌گروهش در کلاس آشپزی ارتباط برقرار می‌کند. ملانی عزیزی را از دست داده است. جرج نمی‌خواهد به ذهن او وارد شود. او آرزو دارد که یک زندگی معمولی داشته باشد. توانایی ذهن‌خوانی مثل یک نفرین غیرقابل تحمل است.

استعداد او خیلی سخت و تلخ روی رابطه‌شان تاثیر می‌گذارد. ماری گوینده اخبار، توسط سیسیل دو فرانس آنقدر دوست‌داشتنی و زنده بازی می‌شود که احساسات تماشاگران را کاملاً درگیر می‌کند و ما می‌فهمیم که آنچه در صحنه‌های هراس‌آور آغازین فیلم بر وی گذشته، او را از اساس تغییر داده است. فرانکی مک لارن در نقش پسری جدی و مصمم در یافتن برادر مرده‌اش ظاهر می‌شود و نقشی را که می‌توانست خیلی عمیق اجرا شود ساده و روان بازی می‌کند و همچنین باید به بازی ریچارد کایند دقت شود که در نقش مردی که همسرش را از دست داده، بسیار تاثیرگذار است.

فیلمنامه این فیلم اثری از پیتر مورگان (نویسنده فیلمنامه ملکه) است. فیلم او بیانگر این است که چگونه عشق ما را به اعتقاد داشتن به مفهوم زندگی پس از مرگ نیازمند می‌کند. این فیلم را مردی با روحی آرام ساخته است. تنها چیزی که با فیلمش به اثبات می‌رساند این است که برای انسان‌ها اهمیت زیادی قائل است.

تماشاگران بار دیگر غافلگیر می‌شوند

ایستوود پس از مرگ دنبال چه می‌گردد

چارلز مگراث / ترجمه: علی افتخاری

به نظر می‌رسد کلینت ایستوود این اواخر، هر پاییز جماعت سینمارو را کمی غافلگیر می‌کند: یک فیلم غیرمنتظره و نسبتاً کم‌هزینه با موضوعی که به نظر سخت در قالب ایستوود قابل تعریف است. سال ۲۰۰۴ «عزیز میلیون دلاری» درباره یک مشت‌زن زن بود و سال ۲۰۰۸ «گران تورینو» درباره یک کهنه‌کار متعصب جنگ کره با بازی خود ایستوود که به شکلی دور از انتظار با یک جوان آسیای شرقی دوستی صمیمانه پیدا می‌کند. این پاییز هم ایستوود با تازه‌ترین فیلم خود «آخرت» بازگشته که از جمعه پیش به طور محدود در نیویورک اکران شد و از جمعه این هفته به طور گسترده در سینماهای امریکای شمالی روی پرده می‌رود. این بار او وارد حوزه مضامین فراطبیعی شده؛ حوزه‌ای که شاید آخرین جایی باشد که بتوانید ایستوود را در آن پیدا کنید. «آخرت» خود را درگیر موضوعی می‌کند که عنوان فیلم به آن اشاره دارد: پس از مرگ باید دنبال چه باشیم؟ ایستوود اکنون ۸۰ساله است و جاودانگی او هم به عنوان یک بازیگر و هم در قالب یک کارگردان قطعی است. او هیچ گاه و به هیچ عنوان فردی معنوی نبوده است. شخصیت‌های شناخته‌شده ایستوود - هری کثیف، مرد بی‌نام و حتی والت کوالسکی فیلم «گران تورینو» - همه مستقیماً و به طور تزلزل‌ناپذیر با مرگ روبه‌رو می‌شوند، بی‌آنکه حتی خیلی به اتفاقات آن طرف فکر کنند. با این حال «آخرت» داستان سه نفر را به هم می‌تابد که همگی تا حد زیادی مرگ را در ذهن دارند: یک گزارشگر تلویزیونی فرانسوی (سیسیل دو فرانس) که در سونامی سال ۲۰۰۴ تا حد مرگ پیش رفت، یک کارگر و «واسطه» امریکایی گوشه‌گیر (مت دیمون) که تصاویری از آخرت در ذهن دارد و یک پسربچه لندنی (فرانکی مک‌لارن) که آرزویش برقراری تماس با برادر دوقلوی مرده‌اش است. این سه نفر در نمایشگاه کتاب لندن همدیگر را می‌بینند و داستان‌هایشان با هم تلفیق می‌شود. آیا ایستوود که به سرسخت بودن و داشتن نگاه سرد معروف است، بالاخره نرم شده است؟ او در گفت‌وگویی تلفنی مهربان اما نه احساساتی به نظر می‌رسید. او گفت: «این فکرها هر چند وقت یک بار به سر همه می‌زند. آیا آخرت هست؟ چه شکلی است؟ همه مذاهب سعی کرده‌اند به این سوال‌ها پاسخ بدهند.»

ایستوود به این نکته هم اشاره کرد که «از فیلمنامه خوشم آمد، برای اینکه بدون هیچ اشاره مذهبی مشخص حسی معنوی دارد.» اما آنچه بیش از همه او را مجذوب «آخرت» کرد، قصه‌گویی بود. ایستوود گفت: «از نوع پرداخت فیلمنامه به اتفاقات معاصر مانند سونامی و بمبگذاری‌های تروریستی در لندن و استفاده از آنها در داستانی که با کنجکاوی عمومی نسبت به آخرت و وجود آن سر و کار دارد، خوشم آمد.»

ایستوود ادامه داد: «از نحوه به هم رسیدن سه داستان خوشم آمد. این چیزی بود که تا پیش از این هیچ وقت امتحان نکرده بودم و قهرمان کم‌حرف همیشه جالب است؛ قهرمانی که اهمیتی به استعداد خود نمی‌دهد.»

فیلمنامه «آخرت» را پیتر مورگان نوشته که بیشتر برای فیلم‌های خود در مورد خانواده سلطنتی بریتانیا - «ملکه» و «دیگر دختر بولین»- و نمایشنامه «فراست/ نیکسون» شهرت دارد که دومی را بعداً خودش فیلمنامه‌اش را نوشت. حضور او در پروژه‌ای با موضوع آخرت از خیلی جهات از حضور خود ایستوود چشمگیرتر است و فیلمنامه او آن طور که روند تولید آن نشان داد، تا حد مرگ پیش رفت و بعد حیات دوباره پیدا کرد. مورگان در حالی که در اتومبیل خود در ترافیک وین گیر افتاده بود، تلفنی گفت: «ایده فیلم از کجا آمد؟ واقعاً نمی‌دانم.» او که بخشی از سال را در وین زندگی می‌کند و تقریباً تمام کار نویسندگی را در این شهر انجام می‌دهد، افزود: «من فردی از عصر روشنگری هستم.»

مورگان در ادامه منبع الهام «آخرت» را کتاب «اگر متاثر از روح هستید: زندگی و عشق پس از مرگ» نوشته جاستین پیکاردی معرفی کرد؛ کتابی نوشته یک خبرنگار بریتانیایی که مرگ پیش از موعد خواهرش، روث او را نابود کرد. پیکاردی که همزمان امیدوار و شکاک بود به دیدن افراد معتقد به احضار ارواح، واسطه‌های احضار روح و آدم‌هایی رفت که ادعا می‌کردند می‌توانند صدای مردگان را ضبط کنند و بعد تجربه‌های خود را از این داغ‌دیدگی روی کاغذ نوشت. مورگان درباره کتاب گفت: «واقعاً مجذوب آن شدم. وادارم کرد درک کنم ما از زندگی پیش از تولد خیلی چیزها می‌دانیم، در حالی که اطلاعات ما درباره آخرت خیلی کم است.» او که در حالت عادی یک نویسنده وسواسی است نوشتن فیلمنامه «آخرت» را در حالی آغاز کرد که خودش هم دقیقاً نمی‌دانست قرار است به کجا برسد. مورگان گفت: «من بیشتر وقت‌ها به دنبال ارائه راه‌حل یا توضیحات هستم، اما این بار می‌خواستم چیزی بنویسم که پایانی کاملاً باز و بدون نتیجه نهایی داشته باشد. به دنبال جواب نبودم، می‌خواستم سوال بپرسم.»

اولین شخصیتی که او تصور کرد مارکوس دوقلویی بود که برادرش را از دست داده و بعد دو شخصیت دیگر، گزارشگر و واسطه احضار ارواح به سرعت به ذهنش رسیدند. مورگان گفت: «به طور غریزی و تقریباً کلی می‌نوشتم. به قدری پراکنده و استخوانی بود که صفحه‌ها تقریباً خالی بود.» او فیلمنامه را برای مدتی کنار گذاشت، اما پس از مرگ غیرمنتظره یک دوست نزدیک دوباره آن را در دست گرفت. مورگان در مورد مرگ دوستش گفت: «واقعاً بهت‌زده شدم. در کلیسا دائم به این فکر می‌کردم: چی؟ کجا؟ چه اتفاقی افتاد؟» مورگان که تنها دنبال یک واکنش بود فیلمنامه را به کارگزار خود نشان داد، اما او فیلمنامه را برای کاتلین کندی تهیه‌کننده فیلم‌های «پارک ژوراسیک» و «مورد عجیب بنجامین» فرستاد. کندی که اعتقاد داشت فیلمنامه مورگان شبیه «حس ششم» است آن را به ام. نایت شیامالان کارگردان آن فیلم نشان داد. بعداً کندی از قضا هنگام گفت‌وگوی تلفنی با شیامالان سر صحنه فیلمبرداری «ایندیانا جونز و قلمرو جمجمه بلورین» بود که به گفته مورگان شنید استیون اسپیلبرگ گفت: «از لحن فیلمنامه خوشم آمد.» اسپیلبرگ آنقدر از لحن «آخرت» خوشش آمد که فیلمنامه را خواند و توضیحات زیادی برای آن نوشت. مورگان بلافاصله بازنویسی فیلمنامه را آغاز کرد، اما او گفت: اسپیلبرگ اعتقاد داشت نسخه بازنویسی‌شده به اندازه نسخه اول «متواضع» یا «خالص» نیست. او گفت فکر کنم فیلمنامه تو را خراب کردم. بعد گفت «می‌توانم آن را به دوستم کلینت (ایستوود) نشان بدهم.» چند ماه بعد مورگان وقتی شنید ایستوود که حقوق ساخت سینمایی «آخرت» را خریده بود، مدتی است فیلمبرداری این پروژه را با اقتباس از همان فیلمنامه اول آغاز کرده، بیشتر حیرت‌زده شد. مورگان که به سرسختی در برابر روند سنتی تغییر و تحول کار مشهور است، به دنبال راهی برای همکاری با ایستوود بود. او گفت: «فرض را بر این گذاشتم که همه حرف‌ها را درباره شخصیت‌ها و طرح داستانی زده‌ایم، اما ما هیچ وقت این کار را نکردیم. آنچه شما روی پرده می‌بینید چیزی است که من به طور پراکنده در کوه‌های اتریش نوشتم.» ایستوود گفت عموماً این طوری کار می‌کند. او توضیح داد: «عمیقاً به همان برداشت‌های اول اعتقاد دارم. وقتی چیزی شما را تحت تاثیر قرار می‌دهد و توجه‌تان را جلب می‌کند، واقعاً دلیلی ندارد با بداهه کار کردن آن را از بین ببرید.» ایستوود حتی حاضر نشد پیشنهاد حضور پنه‌لوپه کروز در نقش زن اصلی فیلم را بپذیرد، برای اینکه در آن صورت باید این شخصیت را از یک گزارشگر فرانسوی به یک اسپانیایی تغییر می‌داد. مورگان گفت: «کلینت کاملاً غریزی کار می‌کند و با نگرانی مخالف است. صحنه فیلمبرداری «آخرت» یکی از شادترین جاهایی بود که تاکنون دیده‌ام. چنین فضایی زمانی ایجاد می‌شود که به خودتان اطمینان داشته باشید و ترس را از بین ببرید.» مورگان با اشاره به ران هوارد که نسخه سینمایی «فراست/ نیکسون» را ساخت، ادامه داد: «ران هم همین طور است. او سر صحنه فیلمبرداری فضایی ایجاد می‌کند که انگار در خانه هستید. او و کلینت بیشتر شبیه دریانوردانی متعلق به یک قرن گذشته هستند. آنها هرچند وقت یک بار به بندر می‌آیند، اما واقعاً در کشتی زندگی می‌کنند. آنها ملاح هستند.»

منبع: خبرآنلاین